



نفس عشق

تألی بر بایسته های شعر عرفانی

استاد فرزانه حضرت آیت الله مكنونام

عنوان	فهرست مطالب	صفحه
پیش‌گفتار	۷
عرفان و توحید	۱۱
مراحل توحید	۱۳
توحید جمعی	۱۷
ولایت تکوینی	۲۲
پیرایه‌ی طمع در سیر و سلوک	۳۰
عرفان و شعر	۳۵
عرفان و جناب محی‌الدین	۳۸
عرفان و عزلت	۴۲
مجموعه‌های شعری نگارنده	۵۲
نقد صافی	۶۷

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ -
 عنوان و پدیدآور: نفیر عشق: تأملی بر بایسته‌های شعر عرفانی/ محمدرضا نکونام.
 مشخصات نشر: قم: ظهور شفق، ۱۳۸۶.
 مشخصات ظاهری: ۷۲ ص.
 شابک: ۵-۹۲-۲۸۰۷-۹۶۴-۹۷۸
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا.
 یادداشت: کتابنامه: به صورت زیرنویس.
 موضوع: شعر عرفانی -- تاریخ و نقد.
 موضوع: عرفان در شعر.
 رده بندی کنگره: ۸ ن ۴ ع/ PIR۳۵۵۵
 رده بندی دیویی: ۸۴۱/۰۰۹۳۸
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۲۰۳۲۶



نفیر عشق

تألیف: حضرت آیت الله العظمی محمدرضا نکونام

ناشر: ظهور شفق

محل چاپ: نگین

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: زمستان ۱۳۸۶

شمارگان: ۳۰۰۰

قیمت: ۷۰۰۰ ریال

ایران، قم، بلوار امین، کوچه‌ی ۲۴، فرعی اول سمت چپ، شماره‌ی ۷۶

صندوق پستی: ۴۳۶۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن: ۲۹۳۴۳۱۶ - ۰۲۵۱ تلفکس: ۲۹۲۷۹۰۲ - ۰۲۵۱

www.Nekounam.ir www.Nekoonam.ir

ISBN: 978-964-2807-92-5

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

پیش‌گفتار

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين، واللعن الدائم على أعدائهم أجمعين.

عرفان، دنیای پر رمز و راز و پیچیده و در عین حال بسیار زیبایی است که «عشق» جان مایه‌ی آن می‌باشد و بهترین گویش عرفان که می‌تواند ترجمان عشق در زبان آدمی باشد شعر است آن هم به زبان شیرین فارسی که به دلیل داشتن گل‌واژه‌های علمی، معرفتی و احساسی بسیار، به‌خوبی می‌تواند از عهده‌ی این مهم برآید.

متأسفانه، عرفانی که از پیرایه خالی باشد و مطابق و هماهنگ با آموزه‌های شیعی و گزاره‌های اعتقادی مکتب اهل بیت علیهم‌السلام ارایه گردد کم‌تر یافت می‌شود و یکی از دغدغه‌های نگارنده آن بوده است که هم به زبان نثر و هم به زبان نظم این خلأ را

به گونه‌ای پر نماید و متنی را در عرفان اسلامی ارایه دهد که با جهان‌بینی فلسفی و داده‌های عقلی سازگار باشد و عرفانی را به تصویر کشد که در عین هماهنگی با واقع، خردستیز نباشد.

کتاب حاضر به معرفی بخشی از این تلاش می‌پردازد و ماجرای آن را که به زمان‌های دور باز می‌گردد تبیین می‌نماید و به معرفی مجموعه‌های شعری نگارنده و ویژگی‌های آن و اهدافی که بر آن بوده است می‌پردازد.

این کتاب با نگاهی به چیستی عرفان به برخی از عمده‌ترین مباحث معرفتی می‌پردازد. از مهم‌ترین مباحث عرفانی برشمردن مراحل توحید و به‌ویژه توحید جمعی و وحدت شخصی حضرت وجود است که وصول به آن ویژه عارفان محبوبی است و این نوشتار به تفصیل به آن می‌پردازد، امری که در مجموعه‌های شعری نگارنده از آن بسیار یاد شده است.

همچنین اشاره به نورانیت و ولایت اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام و بیان مفهوم و مصداق آن و دوری غلو از ساحت قدسی ایشان و ظهور کامل حضرت حق به‌ویژه در خمسه‌ی طیبه علیهم‌السلام در این اشعار به زبان ساده توضیح داده شده است.

افزوده بر این، کتاب حاضر، شیوه‌ی نگارنده در عرفان عملی که «ترک پیرایه‌ی طمع» نام دارد را توضیح می‌دهد و شرح آن را می‌توان در مجموعه‌های شعری یاد شده و مجموعه‌های فلسفی و عرفانی ما یافت. این روش بر این نکته پای می‌فشارد که: «یک دیار آباد بس است» و «دوستی هنگامی چهره‌ی راستین دارد که تنها با انگیزه‌ی عشق باشد».

در این روش، ترک طمع از خود، ترک طمع از خلق و ترک طمع از خداوند توصیه می‌گردد. مراحلی که دقایق بسیاری دارد و ادراک آن آسان نیست تا چه رسد به تحقق و وصول به آن.

نگارنده در این نوشتار برخی از نقدهایی که به دیوان‌های شعری موجود در عرفان و به‌ویژه به دیوان حافظ که جایگاه شایسته و قبول خاطری عام دارد وارد است را خاطر نشان گردیده و پاره‌ای از کاستی‌های آن را در مجموعه‌ای شعری با عنوان «نقد صافی» آورده و گزاره‌های عرفانی و دیوان حافظ را با زبان شعر به نقد و استقبال گزارده است. و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین



عرفان و توحید

اندیشه‌ی انسان در مسیر تاریخی خود، تحولات گوناگونی را پیش رو داشته و این امر جهان بینی‌های متفاوتی را از پدیده‌های هستی ایجاد نموده است. پیچیده‌ترین این اندیشه‌ها را می‌توان در دنیای اسلام دید که فراوانی افراد و افکار متفاوت و مذهب‌ها و مکتب‌ها و دوره‌های گوناگون آن چشم‌گیر است اما به صورت کلی می‌توان همه‌ی آن را در سه بخش متفاوت اندیشه‌های کلامی، فلسفی و عرفانی تقسیم نمود که موضوع مقدمه‌ی حاضر بررسی تفکر عرفانی است.

عرفان، دیدار حق تعالی و دریافت آن حضرت بدون هر اندیشه یا مفهوم است. عرفان، دریافت حق است با هر ظهور و جلوه. حق است که در چهره‌ی هر ذره ظهور دارد: «أَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَرَأَيْتُكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ»؛ تویی که خود را در همه‌ی مظاهر به من



می‌نمایانی و تو را در هر پدیده‌ای به عیان می‌بینم، پس تو برای هر کسی و هر چیزی آشکار و نمایانی، و این خود، ساخت حق است بی هر بود و نبود و یافت عارف است بی هر خُلق و خوی.

کسی که حضرت پروردگار را دیده و به توحید آن جناب رسیده است، چنان پشت پا به دنیا می‌زند و ترک ناسوت می‌نماید و راه فنا را پیش می‌گیرد که دیگر سر از پا نمی‌شناسد و عاشقانه به کوی معشوق می‌شتابد و دل از گفتار باز می‌دارد و اگر گفتاری داشته باشد، سراسر با شوریدگی و سوختگی همراه است و چنان دل باختگی و بی‌پیرایگی خود را در بیان زیبا و رؤیت بلند عرفانی می‌ریزد که هوش از سر آدمی می‌برد.

این نوع توحید عرفانی، سراسر از حضور و شهود و یافت دم می‌زند و ارزش وضع الفاظ و علوم حصولی و نظری را تنها در مقدمی بودن آن می‌داند. کسی که از مبادی رسته و به هستی رسیده است را باید چشمه‌ی عرفان نامید و دیگران جز گوینده‌ی الفاظ و معانی ذهنی او نمی‌باشند. افراد این توحید، بسیار کمیاب هستند و در میان همین عده‌ی کم، تنها اندکی هستند که کاملاً به مقصد می‌رسند و البته، رسیدگان حقیقی در این دسته، خود را جام جهان‌نما و آیینه‌ی جمال حق می‌یابند و هرگز در حریم غیر قدم نمی‌گذارند و برای غیر،

مفهومی جز عدم قایل نیستند و سراسر هستی بیکران را با وحدت حق و کثرت خلق سازگار می‌بینند.

این مرام، عالی‌ترین و پرییچ‌و خم‌ترین و در عین حال، نزدیک‌ترین، ساده‌ترین و جدی‌ترین راه شناخت و معرفت می‌باشد.

آنان که رسیده‌اند، سکوت و خلوت را برای خود گزیده و برای همیشه با آن مأنوس می‌باشند و همراه سکوت و خاموشی، گفتاری ندارند که: اگر یافتند، خوش یافتند و اگر هم یافتند، خوش یافتند. اینان هیچ‌گاه با ذهن‌های فلسفی قابل مقایسه و سنجش نیستند؛ زیرا شخص منطقی از ذهن و معقولات ثانی می‌گوید و عارف از عین سخن می‌سراید. او سخن می‌گوید و این سوز دل را آشکار می‌دارد. او قلم می‌زند و این قلم می‌شکند. او در خود می‌چرخد و این در خدای خود. او مدرسه می‌سازد و این مدرّس تربیت می‌کند. او استادش حصول و این پیرش ذکر و شهود و وصول است.

مراحل توحید

توحید را می‌توان دارای چهار مرحله دانست:

یک. اجمال مفهومی؛

دو. تفصیل مفهومی؛

سه. اجمال مصداقی؛

چهار. تفصیل مصداقی.

این چهار مرحله با هم تقابل کمی و کیفی دارد؛ به این معنا که توحید در مرتبه‌ی اجمال مفهومی دارای افراد فراوانی است، ولی کیفیت چندانی ندارد؛ چون با انکار نیز سازگار است و تفصیل مفهومی به صورت قهری شماره‌ی کم‌تری نسبت به مرتبه‌ی نخست دارد و زمینه‌ی کیفی آن در آن دسته از افراد بیش‌تر است.

اجمال مصداقی؛ هرچند کیفیت بالایی دارد و قابل مقایسه با اجمال مفهومی یا حتی تفصیلی نیست، کمیت آن بسیار کم می‌شود. حتی در مؤمنان به اندکی یافت می‌شود و تنها ویژه‌ی خواص است و می‌تواند عنوان مؤمن را دارا گردد.

مرتبه‌ی چهارم که تفصیل مصداقی است، از شماره‌ی بسیار نازلی برخوردار است، ولی کیفیت آن بسیار عالی است و تنها در تیررس اولیای خداست و دست غیر از آن کوتاه است.

شایان ذکر است جناب حق تعالی؛ اگرچه دارای تصدیقی بدیهی است، چنین نیست که تصور آن بدیهی باشد و کسانی که درباره‌ی تصدیق خدا مشکل دارند، در واقع در جهت تصور حضرت حق مشکل دارند و نداشتن تصویری صحیح از خداوند، زیانی به بداهت تصدیق آن وارد نمی‌آورد.

درست است که عالم را مبدأیی است - همان‌طور که دارای غایتی است - ولی تمامی گوناگونی‌های

اندیشه‌های بشری و تعبیر مختلف شاعران عرفان‌پیشه در جهت تصور ویژگی‌های حق می‌باشد. با آن که بسیاری از اهل نظر؛ مانند: فلسفیان و کلامیان و حتی صاحبان علوم تجربی جدید، سخن از اثبات وجود خدا سر می‌دهند و دم از دلیل و برهان آئی و لمّی می‌زنند، قرآن کریم چنین روشی ندارد و از اثبات خداوند سخنی به میان نمی‌آورد؛ زیرا امر بدیهی نیازی به اثبات ندارد و اثبات وجود خداوند دلیل بردار نیست؛ اگرچه بدیهی بودن هستی حق با نظری بودن تصور حضرتش منافاتی ندارد.

در قرآن مجید براهین «آئی» وجود دارد که از اوصاف الهی فراوان یاد می‌کند و تمام آن‌ها برای وضوح تصور درست از آن جناب است؛ نه بحث از اثبات ذات و اصل وجود. این خود در راستای بلند اندیشه‌ی قرآنی است که برتر از تمام روش‌های ذهنی می‌باشد.

اگر کسی تصور درستی از حق داشته باشد - همان‌طور که قرآن کریم در جهت ترسیم تصور صحیح از آن حضرت می‌باشد - مشکلی نسبت به ادراک حق باقی نمی‌ماند.

بنابراین، باید در جهت تصور درست اوصاف الهی کوشا بود. سخن از نفی و اثبات در خور ذهن سالم نیست و به خاطر همین است که در شریعت،

دستور عبادت و معرفت و سلوک می‌رسد تا نفس آدمی در جهت ادراک صحیح آن جناب و قرب به آن مولا و وصول به حق نصیبی یابد.

خداوند وجودی است مطلق و مطلق وجود است. او همان است که هست، بدون نقصان و عدم یا هر گونه قسم و مقسمی، و هر ظهوری همان وصول است که ابراز می‌شود و طلب، در هر چهره و نمودی وصول است و وصول، جز طلب موجود نمی‌باشد.

عالم، عین وصول و وصول محض عین حق است که «مطلق وجود» بی قید اطلاق آن را حکایت می‌کند و مطلق وصول، کون ثانی وی می‌باشد؛ ظهورات، وصولات مطلق وجود است که عین مطلق وصول می‌باشد و هجران و فقدان وصف غیری آن قدسی جناب است.

آنچه هر کس را رسد، همان باشد که رسد و آنچه تو را رسید، آن باشد که رسید و آن رسیده، وصول موجود خویشتن خویش می‌باشد. نقد دل است که حق در آب و گل ریخته است تا دل طراوت خود را بازیابد و خیمه‌ی عشق خویش را در دل خاک برپا کند. تنها مطلق وجود است که مطلق وصول است و ظهورات ربوبی، وصف اطلاقی خود را در ظرف وصول اطلاقی حق با تعیین می‌یابند. اگر تو یابی که کیستی و به دنبال چیستی که

می‌یابی و می‌یابی که چیستی و به دنبال کیستی و اولیای الهی چنین هستند. اگر هم نیافتی، باید بدانی که روزی خواهی یافت؛ در دنیا باشد یا در عوالم دیگر؛ امروز باشد یا روزهای دیگر. باید بدانی که حقیقت یافته‌ی تو در توست و ممکن نیست که گم یا نابود شود؛ اگرچه آن روز دیر است و حرمان دیر یافتن خود را خواهی دید.

توحید جمعی

آنچه پیش از این گفته شد مرتبه‌ی میانی توحید بود که می‌توان در دیوان‌های شعری عارفان رد پای از آن را مشاهده کرد اما برتر از این مرتبه، توحید جمعی است که والاترین مرحله‌ی پرستش است و مخصوص کسانی می‌باشد که از لحاظ تعداد، کم‌ترین افراد و از جهت مقام انسانی برترین هستند. آنان از نظر کمیت نسبت به دیگران بسیار محدود و از نظر کیفیت، به هیچ وجه با دیگران قابل مقایسه نمی‌باشند. به این پرستش و شناخت باید «توحید جمعی» نام نهاد که با اندیشه‌های بلند حضرات معصومین علیهم‌السلام همراه می‌گردد. توحیدی که نه تنها یک توهم؛ بلکه تحقق عینی آن یار شب سوز است. توحیدی که همراه با باور و اعتقاد کامل و استدلال و برهان واقعی و شنیدایی و صفای دل است و کارگشای طی طریق و سیر مسیر و وصول به آن یار است. عارفان به توحید جمعی هنگامی که به زهد و

پارسایی مشغول می‌شوند، زهد از دست ایشان عاجز می‌گردد، به دنیا که می‌رسند، رهایی ساز می‌شوند و به آخرت که می‌رسند، جدایی، دم ساز جان و اندیشه‌ی آنان می‌گردد.

سخن از زندگی و اقتصاد که می‌گویند، مادی مسلک احراز می‌گردند و بر قانون که لب می‌کشایند از دیگر قانون‌ها بی‌نیازند.

با آن‌که برای همگان سخن می‌گویند، خواص را بی‌نصیب نمی‌گذارند و با آن‌که مشی عادی دارند، دچار عادت و دل بستگی نمی‌شوند.

از عرفان که چهره می‌کشایند، عالم را سکوت فرا می‌گیرد و به میدان که قدم می‌نهند، شجاعت، آنان را کرنش می‌کند. عارفان دیگر؛ اگرچه صاحب عرفان و معرفت هستند، از سایر ابعاد غافل مانده‌اند؛ اما چنین عارفانی همه چیز را در عرفان و عرفان را در همه چیز یافته‌اند؛ چنان‌که هر عارفی کشته‌ی شمشیر عرفان ایشان گشته است. برخی از عارفان با وجود شناخت و عرفان خود، متأسفانه جنبه‌ی خلقی را از دست داده و جوش دل آنان، هوش از عقلشان ربوده و آنان را مست پیاله‌ی یار ساخته است و این بدان جهت است که دست ولایت خاص را ندیده و کاسه‌ی وجود و پیاله‌ی هستی آنان کوچک است و بسیار زود لبریز می‌گردد و با نوشیدن یک قطره، مستی خود را بر عالم و آدم

آشکار می‌کنند و فریاد «إِنِّي أَنَا اللَّهُ» و «لیس فی حبّتی إلاّ الله» و «لیس فی الدار غیره دیار» سر می‌دهند که البته این از کوچکی ظرف آنان است؛ نه از عیب آنان، ولی حضرات معصومین علیهم‌السلام با آن‌که عرفان از شناخت آنان عاجز است و جلوه‌های وجودشان درس استادان عشق است و با آن‌که مرز عرفان را با همه‌ی گستردگی و بلندا شکسته‌اند و پیاله‌ی وجود و کاسه‌ی هستی را با جام سرکشیده‌اند، باز هم باده‌ی بشکسته را در دل پنهان نموده و کم‌ترین مستی از خود نشان نداده و سخنی نگفته و جنبه‌ی خلقی خود را از دست نداده‌اند؛ حتّی نمی‌نیز از جام وجود پس نداده‌اند و چون کاسه‌ی وجودشان بسیار بزرگ و پیاله‌ی دلشان بسیار گسترده بوده است، جنبه‌ی خلقی خود را در حضور حق و جنبه‌ی حقی خود را در میان خلقی‌ها ننموده‌اند؛ به طوری که در میدان جنگ و مبارزه با شرک، مناجات و نماز و نیاز را سر داده و در مسجد عبادت و راز و نیاز، مبارزه و شهادت یافته‌اند. در اجتماع، تبلیغ و در خلوت، تزکیه را پیشه نموده‌اند. یار و یاور مظلومان و خار چشم ظالمان بوده‌اند.

هرگز دنیایی برای خود نساخته‌اند؛ ولی دنیا را هیچ نپنداشته‌اند. کوشش می‌کنند ولی نه برای خود زحمت می‌کشند و نه برای شکم. رنج می‌برند ولی نه برای دل. رنج آنان رنج بینوایان و آه آنان آه

دل شکستگان است. سوز آنان سوز یتیمان و غم آنان غم غریبان است و آنان علو و عرفان را با شادی و شاهی دمخور نساخته و با آن همراه نداشته‌اند.

با آن‌که آن‌ها در همه‌ی ابعاد وجود اندیشه نموده و همه‌ی مراحل شناخت را در دل نهاده و از هر سو در سر منزل مقصود بار انداخته‌اند و همه‌ی پیمان‌های هستی را یک‌جا سرکشیده و جام وجود را به کلی در یک گوشه‌ی دل ریخته‌اند؛ ولی ذره‌ای مستی خویش را ظاهر نساخته و چهره عیان ننموده‌اند و در عین فراوانی گفتار و پندار، هیچ‌گاه سخنانی نظیر: «إني أنا الله» و «ليس في جبتي إلا الله» و «ليس في الدار غيره ديار» سر نداده و حرفی را که رنگی از خودی در آن باشد بر زبان نیاورده‌اند؛ بلکه در منتهای سوز نمان و آرامی بیان، چنین مناجات می‌کنند:

«لا يمكن الفرار من حكومتك»؛ فرار از سیطره و دولت چیره‌ی تو ممکن نیست.

«أنا عبدك الضعيف»؛ منم بنده‌ی ضعیف تو.

«لأبي الأمور إليك أشكوا»؛ برای کدام یک از نارسایی‌هایم به تو شکایت کنم.

«ومالك رقي»؛ ای مالک هستی من.

«يا من بيده ناصيتي»؛ ای کسی که همه‌ی اختیار

من در دست توست.

«فمن أجهل مني؟» اگر تو آگاه‌تر نمی‌ساختی، من

چه ناآگاه بودم و آیا ناآگاه‌تر از من بود؟

«يا الهي، من أغفل مني عن حفظه ومن أبعده مني من استصلاح نفسه، ... وأشدُّ إقداماً على السوء. اللهم وهذه رقبتني قد أرقنتها الذنوب، وأنا أفقر الفقراء إليك، وقد نزل بي يا رب، ما قد تكأذتني ثقله وألم بي ما قد بهظني حمله»؛ ای خدای من، کیست که غافل‌تر از من به بهره‌اش باشد و دورتر از من به اصلاح خود کسی نیست و من بر بدی‌ها سخت پای فشرده‌ام. خدایا، گردنم زیر بار گناهانم سنگینی می‌کند و من نادرترین فقیر به تو هستم و بر من چیزی رسیده است که سختی آن بسیار سنگین و غیر قابل تحمل است و گرانی این بار مرا به درد آورده است.

این‌ها جملاتی چند از کلمات گهربار حضرات معصومین علیهم‌السلام است که در مقام مناجات با قاضی الحاجات فرموده‌اند که شرح کامل این عبارات از عهده‌ی قلم و زبان بیرون است و چه بسیار گفتار دیگر که از سرپنجه‌ی فکرت آنان ریزش نموده - که البته همه‌ی آن سخنان والا، به دست ما نرسیده است - ولی در سراسر این گفتارها، چیزی جز عجز و ناداری و فقر و التماس و ادب در مقابل مقام مطلق صمدی به چشم نمی‌خورد و در عین حال، دنیا و مظاهر هستی را هم هیچ و بوج نپنداشته‌اند.

با آن همه کمالات، از نقص سخن می‌گویند و با آن همه گذشت، از شکایت به پیشگاه خدا دم می‌زنند. با آن همه شناخت، از جهل و غفلت و

دوری فریاد می‌کنند و با آن همه بی‌کرانی، از محدودیت و رقیبت و بندگی در پیشگاه حق مناجات سر می‌دهند؛ بی‌آن‌که دنیا و مظاهر هستی را هیچ و بوج پندارند و ظهورات حق را خیال بدانند؛ چرا که تمام هستی را حق می‌دانند و خلق را جز ظهور حضرتش نمی‌شناسند و خود را در بلندای این قرب، تعیین ویژه نمی‌دانند؛ اگرچه در مرتبه‌ی دولت حق، خود را صاحب مکه و منا و مروه و صفا معرفی می‌نمایند.

خوشا به حال آن که لسان و بیان، افکار و کردار و اندیشه و پندار خود را چنین تنظیم نماید و روش زندگی و فعالیت و کار و کوشش و مسؤولیت خود را از این مریبان الهی الهام گیرد و آن حضرات را برای همیشه سرلوحه‌ی حیات و زندگی شخصی و اجتماعی خود قرار دهد. این، معنای شیعیه، حقیقت تشیع و ایده‌آل بشر است که در سایه‌ی ترقی و تعالی آموزه‌های اسلامی تحقق خواهد یافت.

ولایت تکوینی

تأمل درباره‌ی یافت ساحت‌های غیبی صاحبان ولایت کلی و مطلق؛ حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام و جایگاه ویژه‌ی آن حضرات در سلسله‌ی ظهورات هستی، عقل پخته و رسیده را به زانو در می‌آورد و تنها عقل نوری و دل راه یافته و مؤید است که

می‌تواند نمی‌از دریای بی‌کران فضایل آنان را بیابد. شناخت نورانیت حضرات معصومین علیهم‌السلام و فصل نوری آنان از مسایل صعب و مستصعب و از پیچیده‌ترین مباحث ولایت است که بسیاری از حقایق آن به زبان اشاره و رمز و راز آمده که از هر زبان صریح دیگری برای اهل معنا گویاتر است و بخشی از این اشارات روایی در میان اشعار عرفانی نگارنده آمده است.

باید توجه داشت که حضرات معصومین علیهم‌السلام را نباید تنها با اوصافی چند از مقوله‌ی اعمال شایسته بررسی نمود و چنین بیان داشت که برای نمونه، حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام کسی است که در بزرگ خیبر را یک تنه از جای بر کند، عبدود را نابود نمود، فقیران بسیاری را یاری کرد، هرگز از بیت‌المال استفاده‌ی شخصی ننمود، قضاوت‌های عالی داشت و در تمام جنگ‌ها با پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همگام بود و چه بسیار اعمال شایسته‌ی دیگری که هر یک اگرچه بزرگ است، بزرگی واقعی شخصیت آن حضرت را بیان نمی‌دارد و بیانگر حقیقت نوری آن حضرت نمی‌باشد؛ زیرا این صفات را با ترکیب و تعدد و مشابهت و تنزل می‌توان در خوبان دیگر نیز کم و بیش دید؛ در حالی که آن حضرت موجودی است که لباس تحقق برای غیر باقی نگذاشته و تنها شناخت فصل نوری و حقیقت علمی و فلسفی

است که پرتویی از مقام ذات آن حضرت را بیان می‌دارد و موقعیت ایشان را تحدید می‌نماید و صلاحیت بذل بر آن حضرت دارد که باید در این رابطه به‌طور گسترده بحث نمود و آن صفات کلی و حقیقی را بهتر ارزیابی نمود و چنین صفاتی به تنهایی بیانگر موقعیت ایشان نمی‌باشد و باید برای وصول به هویت بی‌نهایت آن حضرت کاوش‌های فراوان روا داشت و دست‌توسل به آن بزرگواران زد و از خداوند استمداد جست تا آن چهره‌ی الهی و دیگر مصادیق ربوبی حضرات معصومین علیهم‌السلام و به‌ویژه خاتم پیامبران الهی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیش‌تر مورد شناسایی قرار گیرند.

حقیقت «ولایت»، از اصلی‌ترین پایه‌های عقاید اسلامی و ارکان عمده‌ی آموزه‌های الهی و مرکز دین در اسلام دانسته شده است.

در بحث ولایت، دو جهت اساسی و عمده مورد اهتمام است: یکی جهت مفهومی و دیگری چهره‌ی مصداقی آن است که حقیقت ولایت و ولی در آن عینیت می‌یابد.

بررسی واقعیت معنوی و ربوبی ولایت و این‌که در چه افرادی عینیت می‌یابد و چنین حقیقتی چگونه در بعضی از افراد ظاهر می‌گردد و آثار و خصوصیات آن چیست، مباحثی است که زمینه‌های علمی و معنوی فراوانی را طلب می‌کند.

بحث از واقعیت معنوی ولایت بیان می‌دارد که چگونه فردی با گفتن «قم باذن الله» مرده‌ای را زنده می‌کند و افراد دیگر، چنین توانایی را ندارند. فهم و تخلیق چنین معنایی زمینه‌های بسیاری را لازم دارد. جهت دوم بحث ولایت دلایل عقلی و نقلی ولایت اولیا را تجزیه و تحلیل می‌نماید و اوصاف، احکام، خصوصیات و شرایط هر یک از آن‌ها را تبیین می‌کند.

ادراک حقیقت ولایت و وصول به آن در شأن اولیای بحق الهی است و صاحبان این مقام هستند که مقامات وصول و آثار آن را ادراک می‌کنند. تنها با اکتساب و ریاضت و وصول می‌توان برداشت درستی از ولایت به دست آورد و کم و بیش به آن مقامات رسید. با حرف و بحث و قیل و قال نمی‌شود گل را بوید و از رایحه‌ی دل‌نشین آن چیزی بر مشام نشانند.

ورود به این مقام، کار بحث و قلم نمی‌باشد، بلکه باید با صفای دل و رونق جان، آن را یافت که ما در این‌جا در صدد بیان آن نیستیم و این امر فرصت و مقام خود را طلب می‌کند.

ولایت، چهره‌ی باطنی اشیا است که در حق تعالی به ذات و در خلق به حق برمی‌گردد. ولایت رابطه‌ی باطنی موجودات با حق تعالی می‌باشد که بر پایه‌ی قرب و حب و عشق استوار است. این

حقیقت، در مخلوقات؛ اگرچه زمینه‌های نسبی دارد و جهات و حیثیات متفاوتی را از خود ظاهر می‌سازد و در افراد و اشیا و تمامی موجودات، ظهور و خفای گوناگون را داراست، در حق تعالی مصداق اطلاقی و حقیقت وجوبی منحصری دارد و از تمامی امور نسبی و جهات حیثی دور است.

ولایت در مقام ذات وجوبی و چهره‌ی اطلاقی بدون تقيّد به اطلاق، تنها به حق منحصر است.

ولایت در حضرات معصومین علیهم‌السلام تنزیلی از مقام وجوبی است و عصمت و دوری از هر کجی و کاستی را در بر دارد و دارای اطلاق تنزیلی است و این مقام و مرتبت منحصر به اولیای الهی و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام و حضرت زهرا علیها‌السلام؛ به‌ویژه ولی‌الله اعظم، رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امیر مؤمنان علیه‌السلام است. در تعیینات نزولی دیگر، تنزل مرتبت رخ می‌دهد و ولایت، چهره‌ی شرطی تقییدی به خود می‌گیرد و در محدوده‌ی اولیای عدول ظاهر می‌گردد.

تنزیل و تنزل یاد شده به همین گونه ادامه دارد تا به ظرف وجود ناسوت و عوالم مادی می‌رسد و تا پایین‌ترین مرتبه‌ی نزول را شامل می‌گردد و هر یک از آنها به نوعی و در حدی از این مقام برخوردار هستند و در محدوده‌ی وجودی خود حکم می‌رانند. آب در ظرف و باد در فضا و خاک بر گرد و گرد در راه و آتش در جای جای ظروف نمودی

خود، سیطره‌ی ظهور خویش را با ولایت اعمال می‌دارد.

ولایت، باطن تمامی موجودات و سراسر هستی است و ظاهر در سطوح متفاوت، چهره و رخساره‌ی ظهوری موجودات است و حق در ظاهر اسم می‌یابد و چهره‌ی باطن، خود ظاهری است که عناوین عصمت، ولایت، رسول و امام را به خود خلعت می‌بخشد. ظهور و اظهار وجود در تمامی سطوح ادامه دارد و در تمام موجودات چهره می‌گشاید و این سویی خود را مطرح می‌سازد و در شعاع ظهور خود حکم می‌راند و بر پهنای تمامی تکوین و تشریح سایه می‌افکند.

در میان حضرات معصومین - از انبیا و امامان - شخص رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام و زهرا علیها‌السلام مرضیه علیها‌السلام و به‌ویژه خمسه‌ی طیبه و اصحاب کسا علیهم‌السلام موقعیت خاص و مرتبه‌ی ممتازی دارند و از مقام «اطلاقی» و «تنزیل نخست» برخوردار می‌باشند. آنان از لیت در اعطا دارند و نور خاصی هستند که ظهور تمام انوار در همه‌ی عوالم، از ظهور آن حضرات می‌باشد. آن حضرات وجود تنزیلی نخست حضرت حق می‌باشند و تمام اسما و صفات حق را به وجود تنزیلی دارا هستند و عصمت اعطایی آنان از لیت اطلاق دارد. این بیان هیچ ایرادی را به دنبال ندارد و غلو پنداشتن این

بیان در ترسیم آن مقامات از سادگی است و ملاک علمی ندارد.

هنگامی که حضرات معصومین و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام را تنزیلی از حق و دور از حریم و جوب ذاتی و ذات و جویی دانسته و چهره‌ی ظهور را با وجود شریف ایشان همراه بدانیم، دیگر غلو و وجوب‌انگاری در مورد آنان معنایی ندارد و اگر همه‌ی اسمای خداوند منان را به آن‌ها نسبت دهیم، حق است و غلو و کفر و افراط به شمار نمی‌آید؛ مگر در دید کسانی که از ملاک‌ها به دور هستند و پنداری عامیانه دارند و گرنه با تصور تنزیل و ظهور، دیگر نمی‌توان از غنا، وجوب یا استقلال ذاتی آنان بحث نمود.

وجود آن‌ها صفات و اسمای تنزیلی حق است و آنان خلیفه‌ی تمامی اسما و صفات حق در ظرف تکوین و تشریح می‌باشند و همه‌ی صفات و عناوین را به تنزیل دارا هستند؛ بدون آن‌که استقلال و جوب ذاتی در کار باشد. آنان تمام اسما و صفات حق و همه‌ی این عناوین را به ازلیت ظهوری دارا هستند و اطلاق ازلی - ظهوری را در تمام اسما و صفات دارا می‌باشند؛ بدون آن‌که وجوب ذاتی و ذات غیر اعطایی - که از آن حق است - در کار باشد. پس با آن‌که حضرات معصومین علیهم‌السلام معصوم می‌باشند و مقام اطلاق و تنزیل نخست را دارا هستند، موجودات نیازمند به حق در بارگاه وجوب

ذاتی می‌باشند و در این جهت میان آن‌ها با تمامی موجودات دیگر جز تمامیت ادراک و کمال معرفت و فعلیت و وصول تفاوتی نیست و با توجه به این نکته است که باید گفت آنچه در اشعار نگارنده در مدح حضرات معصومین علیهم‌السلام آمده همه مطابق با واقع است و نمی‌توان هیچ یک را غلو دانست. بنابراین، ازلیت و اطلاق ظهوری در صفات به معنای غلو و کفر نیست و فعل ازلی را ثابت می‌کند؛ نه جدایی، رهایی و بی‌نیازی از حق را.

همچنین خاطر‌نشانی این نکته بایسته است که شناخت ولایت باید برآمده از توحید باشد و ولایت‌مداری نباید به هیچ وجه مانع و رهن یافت توحید باشد که در این صورت، همانند افکار شرک‌آلود مسیحیان درباره‌ی حضرت عیسی، خود به نوعی شرک می‌انجامد.

ظهور کامل حضرت حق، خمسه‌ی طیبه و اصحاب کسا علیهم‌السلام می‌باشند که فصل نوری انسان و معلم آدم هستند. آدم؛ اگرچه در ناسوت پدر پدر نوری خود و حضرت ختمی در ناسوت پسر پسر نوری خود است، در خلقت نوری، حضرت آدم، پسر پدر نوری خود است که می‌فرماید: «كنت نبياً و آدم بین الماء و الطین»^(۱)؛ من پیامبر بودم و آدم در

۱- ابن ابی جمهور احسایی، عوالی اللئالی،

ناسوت میان آب و خاک، گل بازی می‌کرد و در پی تمسک به اصحاب کسا و چهره‌ی لولاک بود. پس آنچه باید دانست این است که آموخته‌های صوری چیزی و معرفت را حقیقتی دیگر است که آن دانستنی است، و معرفت، یافته‌های دوستان خداست. دانستنی را مدرسه بسیار است و مدرسه‌ی اهل معرفت تنها آموزشگاه خداست که جز اولیای حق کسی در آن راه نمی‌یابد، اولیایی که محبوبان در صدر آن هستند و محبان با تلاش و ریاضت، خود را به ذیل کلاس عشق می‌رسانند.

پیرایه‌ی طمع در سیر و سلوک

شیوه‌ی نگارنده در عرفان نظری و عملی ترک پیرایه‌ی طمع است و بارها در نوشته‌های عرفانی خود آورده‌ام که سالک برای رسیدن به حق و وصول به کمالات الهی باید خواسته‌ای نداشته باشد و به دست آوردن این معنا به این است که سالک از غیر و از خود و از حق طمع بردارد.

مقامات عرفان در همین سه امر منحصر است و تقسیم آن به هفت شهر عشق یا صد منزل یا هزار مقام و بیش‌تر یا کم‌تر زیاده‌گویی است. باید توجه

ج ۴، قم، سیدالشهداء، چاپ اول، ۱۴۰۳هـ.ق، و نیز ابن شهر آشوب، المناقب، ج ۱، ص ۲۱۴.

داشت که طمع از غیر برداشتن به معنای رهایی یا جدایی یا ریزش و بریدن از عالم و آدم نیست، بلکه به عشق حق با خلق بودن و خدا داشتن بدون شایبه‌ی شرک و ریاست. طمع از خود برداشتن ترک خود نمودن نیست، بلکه به خاطر خدا خود را داشتن است. مقام سوم و ترک طمع از حق تعالی، مهم‌تر و رسیدن به آن سخت‌تر است. سالک باید به جایی برسد که بگوید: خدایا، اگر در راه تو سلوک می‌کنم و ریاضت می‌کشم و سوز و گداز و عشق دارم، نه به خاطر این است که تو صاحب دنیا و آخرت و دارای بهشتی و بی‌نیاز از همه می‌باشی و نه از ترس جهنم، و نه خواسته‌ای سبب قرب من به توست، بلکه، اگر بر فرض محال تو گدای کوچه‌نشین هم باشی، باز من تو را دوست دارم و تنها تو را اطاعت می‌کنم؛ زیرا برای طمع پیدا کردن چیزی به سوی تو نیامده‌ام که با ندادنیت باز روم. بیان حاضر، اوج کمال است؛ چرا که به‌طور معمول، دوستی و رفاقت‌های ما آلوده به طمع و خواسته‌های بجا یا نابجاست، با آن که دوستی، هنگامی چهره‌ی راستین دارد که تنها با انگیزه‌ی عشق باشد.

نداشتن احساس انتظار نسبت به هیچ چیز و هیچ کس که همان وصول کامل است، و دل نبستن حتی به عنایت‌های الهی واقعی است دست یافتنی. این سخن، بسیار بلند، پیچیده و بسیار مهم است.

نقد هر انسانی «نقد» است و به صورت کامل به فعلیت رسیده است و نباید منتظر بود و چون «نقد» است، باید مواظب بود از نقد خود غافل نشد و انتظار را باید کنار گذاشت.

ما منتظر چیزی نیستیم، به حق حرمت می‌گذاریم و ظهور تعین خویش را که خویش حق است درازکش پیش او می‌نهیم و این کار آسانی است. هرگاه حضرت حق بگوید: بدو، با آن که دویدن صورت است، می‌دویم و چنانچه بگوید: بخور، می‌خوریم، و شخص حضرت حق است که با خوردن و بدون خوردن به ما نیرو می‌بخشد. اوست که دل دارد و چه دلی نیز دارد. آن دل می‌شکند و چه بسیار هم می‌شکند. دل او هم از ما می‌شکند و هم از خود و او دل‌نازک است و چه بسیار نازک است. دل او نازک‌تر از دلی است که ما داریم و به خواب دلش خوابیدن چه شایسته و به راه دلش رفتن چه وارستگی است. کسانی که حق را دیده‌اند، این گونه او را توصیف می‌کنند.

برخی در برابر حق به غفلت و به توهم می‌ایستند و از پذیرش آن سر بر می‌تابند و چون کار دنیا بر قاعده و حساب است، تحمل ناآگاهی خود را ندارند؛ اگرچه پاسخ‌گوی ناآگاهی آدمی نمی‌باشد. زمان کاشتن، همه می‌کارند و کسی مانع دیگری نیست و هرکس باید برای برداشت بکار و در بند درو باشد.

هر کس خود را بهتر از دیگران می‌شناسد و به استناد احادیثی که شیعیان را بهترین می‌داند گفته می‌شود: ما بهترینیم، این سخن درست است؛ اما بیان این مهم، سنگین و بسی دشوار است. البته، به طور کلی خیر هر کس به وی می‌رسد و این امر دلیل بر بهتر بودن کسی نیست.

گاهی ممکن است کسی را به فردی حواله دهند که مرتبه‌ی معنوی وی به ظاهر از او بسی پایین‌تر است؛ اما فعل و کرده‌ی خداوند این‌گونه می‌باشد و گاه روش معکوس را برای رساندن خیر به دیگری پیش می‌گیرد و آگاهی از چگونگی این امور که سِرِّ حق به شمار می‌رود دشوار است.

انسان ببیند که حق چه عظمتی دارد و با این حال، دایم می‌شکند: «کَلَّ يَوْمٌ هُوَ فِي شَأْنٍ»^(۱). هر شأنی یک چهره‌ی اوست. می‌یابد که دل شکسته‌تر از او و پُر شکسته‌تر از او نیست؟ حق، روشمند، و با پرگار و خط‌کش پیش نمی‌آید و هیچ‌کس نمی‌تواند به روشنی و ریاضی‌وار او را دریابد و بیان کند. آنان که به روش و با پرگار و اندازه آمده‌اند، یا ساده‌اند یا مشکل‌دار و او خود این‌گونه می‌خواهد؛ اما عده‌ای خواسته‌ی خود را بر خواسته‌ی حق ترجیح می‌دهند و خدا را اندکی تحمل می‌کنند که اینان و گروه

پیشین پایین‌ترین هستند و گروهی که خواسته‌ای ندارند بالاترند و چنین رؤیتی ارزش است و معیار سنجش در ارزش همین امر است و بس. اگر بدانیم حقیقت چیست و ارزش کدام است و چه بهایی دارد، آرام آرام و اندک اندک دل از غیر بر خواهیم داشت. پس ای برادر، فقط در پای نقد بایست و دم زن؛ هرچه از حق آمد، پاس بدار، هرچه دیدی، رها کن و حق را دریاب. این معنا در اشعار نگارنده بسیار به چشم می‌آید.

آیا می‌شود انسان با خدا رفیق شود اما طمعی به او و نعمت‌های بی‌پایان او نداشته باشد و بگوید: خدایا، ما با تو دوست هستیم اما نه به خاطر داشتنت و اگر بر فرض محال، خداوند متعال از خدایی کنار رود و یا مفلسی نیز شود، باز ما با او رفیقیم و کنار او می‌نشینیم و یا رب یا رب می‌گوییم. به‌راستی چنین است و آدمی می‌تواند در این بلندای رفیع قرار گیرد. آیا ممکن است آدمی به جایی برسد که اگر خدا بنده‌ای نیز شود یا گدایی کوچه‌نشین گردد، رفاقت و دوستی وی با او پابرجا بماند؟ آیا می‌شود بگوییم: «وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ لَا خَوْفًا مِنْ نَارِكِ وَلَا طَمَعًا لِحُجَّتِكَ» من نه از آتش تو می‌ترسم و نه چشم طمع به بهشت تو دوخته‌ام. عشق را نباید با طمع مخلوط کرد. عشق است و درد عشق که دیگر طمع نیست. باب ولایت، باب طمع

نیست و به همین جهت اولیای خدا هیچ طمعی ندارند. عشق و عرفان طمع ندارد و ولایت ذاتی با ولایت آنگوشتی و ظاهری تفاوت دارد. ما با طمع به آفرینش رسیده و با آن عجین گشته‌ایم اما می‌توانیم کسی را دوست داشته باشیم بدون آن که چیزی از او بخواهیم؟ خود را دوست داشته باشیم اما از خود چیزی نخواهیم. مردم را دوست داشته باشیم و از آن‌ها چیزی طلب نکنیم و همچنین رابطه‌ی ما با خدا نیز چنین باشد. با وجود طمع نمی‌شود عاشق شد و نمی‌توان مزه‌ی عشق را چشید. هرچند باید نمک و نخود آش را نیز از خدا خواست اما عاشقی و عرفان با این امر تفاوت دارد و باب عشق مقوله‌ای جدا از گدایی است. قطع طمع این است که اگر کسی به زیارت آقا امام زمان (عج) مشرف شود و ایشان بفرماید از من چه می‌خواهی، انسان بگوید: وجود نازنین شما و این که انسان به جایی برسد که بگوید:

هر کسی هوسنی دارد و من هم

هوسم این که نباشد هوسم

این امر کم‌ترین رشحه از این معناست.

عرفان و شعر

میراث عرفانی ما خود دارای دو زبان نثر و نظم می‌باشد و می‌توان آثار منظوم عرفانی را بسیار بیش

از آثار نثری دانست و شعر عرفانی گام‌های بلند و ژرفی را در تاریخ خود برداشته و در نزد جامعه و مردم نیز با اقبال کامل روبه‌رو شده است.

پرسشی که در این جا حایز اهمیت است این است که ما چگونه از این میراث استفاده بریم؛ چرا که این تراث علمی با همه‌ی بلندایی که دارد خالی از کاستی‌ها، نواقص و کژی‌ها نیست و ما با آن که زحمات علمی گذشتگان را ارج می‌نهمیم، ضرورت دارد نوشته‌ها، سخنان و مشکلات آنان را به فراخور حال و به تفصیل مورد نقد و بازاندیشی قرار دهیم.

متأسفانه، شاعران عادی و به‌ویژه شاعران عرفانی ما بحث‌های کلامی، فلسفی و عرفانی را با هم خلط کرده‌اند و در میان اندیشه‌های عرفانی آنان، گاه به کلام یا فلسفه‌ای رو آورده‌اند که با فرهنگ عرفانی آنان سازگار نیست و یا از عرفانی سخن گفته‌اند که عینیت خارجی و واقعیت ملموس و یا استناد درستی ندارد و این امر، مشکلات بسیاری را در میان دوست‌داران آنان پدید آورده و سبب هرج و مرج اندیشاری فراوانی در میان توده‌هایی گردیده که به آثار آنان اقبال نشان داده‌اند؛ چرا که گاه بیتی از اشعار آنان که حامل گزاره‌ای فلسفی، عرفانی یا اخلاقی و معنوی است چنان در میان مردم به اشتها رسیده است که مردم با آن

معامله‌ی مسلمات را می‌نمایند و گاه همچون مثلی زبانزد خلص و عام گردیده است.

حقیقت آن است که دیوان هر شاعری آیینی جهان‌بینی اوست و هنگامی آرایه‌ی جهان‌بینی درست است که همه‌ی اجزای آن درست، هماهنگ و روشمند باشد، و این امر بدون داشتن نظام فلسفی و عرفانی ممکن نیست و شناخت هر شاعری در پرتو شناخت جهان‌بینی یا نگاه او به هستی شکل می‌پذیرد و از این روست که می‌توان در عالم شعر و شاعری، شاعران را با همه‌ی عظمت و بلندایی که دارند به تحسین و محاکمه کشید و به بررسی درستی و نادرستی دیدگاه‌های منظوم آنان پرداخت و با آرایه‌ی دلیل‌های محکم و منطقی، عقاید و باورهایی را که ریشه‌ی درست و اصلی برهانی ندارد بازشناخت و با روشن‌گری در این زمینه، آن را از فرهنگ مردمی دور داشت و این کم‌ترین حقی است که به گذشتگان خود داریم و بیش‌ترین خدمتی است که می‌توانیم به آیندگان خود داشته باشیم و چه بجاست که بجای برگزاری شب‌های شعر مرسوم و سنتی، به محاکمه و نقد شاعران پرداخت و نقاط قوت و ضعف هر یک را مورد بررسی قرار داد و چالش‌های فکری و عقیدتی آنان را برای نسل حال و آینده تبیین کرد؛ نه آن که به لقلقه‌ی زبان و ذهن و مزمزهی آن بسنده نمود.

بر ماست که به عنوان وارث، این میراث را باز شناسیم و آن را تصفیه نماییم؛ چرا که وارث افزوده بر این که از میراث استفاده می‌کند؛ باید خود نیز مولد و رشد دهنده‌ی آن باشد.

تاکنون این مهم؛ یعنی محاکمه‌ی شاعران و بازشناسی اندیشه‌های آنان چندان در کشور ما پی‌گیری نشده و محتوای اشعاری که گفته می‌شود کم‌تر مورد نقد قرار گرفته و نقدهایی که به شاعران می‌شده بیش‌تر در حاشیه‌ی امور شکلی و آرایه‌های ادبی دور می‌زده است و نقدی بجا، عمیق و اساسی از آن که محتوا و معانی و نظریه‌های موجود در ابیات شاعران را برسد در دست نیست. این در حالی است که با شناخت جهان‌بینی شاعران می‌توان نقاط قوت و ضعف هریک را به خوبی بازشناخت و مراتب علمی و عرفانی هر شاعری را به دست آورد و به طبقه‌بندی علمی، عرفانی و معنوی آنان رسید و در جهت سلامت و ارتقای فرهنگ‌ی گام برداشت و برای نمونه، جایگاه شاعرانی بنام همچون حافظ، مولوی، سعدی و مانند آنان را در منظومه‌های عرفانی موجود باز شناخت و مراتب و کمالات و مشکلات آنان را بررسیید.

عرفان و جناب محی‌الدین

در عرفان اسلامی، بعد از جناب محی‌الدین عربی، بسیاری از عارفانی که بیان نثری یا زبان

شعری داشته‌اند از کتاب‌ها و اندیشه‌های وی تقلید نموده‌اند و در نتیجه، مشکلاتی که ابن عربی در نظام عرفانی خود با آن روبه‌روست به کتاب‌ها و اشعار آنان راه یافته است و این امر نقد و بررسی آن کتاب‌ها و به‌ویژه دیوان‌های شعری را ضروری می‌سازد.

پس از ابن عربی، کارهای انجام شده در عرفان، بیش‌تر حاشیه‌ای، ذیلی، شرحی و توصیفی بوده است و عرفان نتوانسته حیات و نشاط علمی و ولایی خود را تاکنون باز یابد؛ اگرچه عرفان نظری جناب ابن عربی که میراث اسلامی به شمار می‌رود، برای عصر خود بزرگ بوده و زمینه‌های گوناگونی از رشد را دارا بوده است، اما این موجودی پاسخ‌گوی نیازهای اندیشاری و کرداری بلند توحیدی و فرهنگ عمیق ولایی ما نیست و باید در این زمینه به ژرف‌اندیشی، پژوهش و تربیت محققان شایسته همت گمارد تا بلکه آنان نظامی درست از عرفان اسلامی را پایه‌گذاری کنند و کاستی‌های عرفان موجود را که حتی تا درون دورترین خانه‌ها راه یافته و آثار و نشانه‌های خود را در قلب و جان مردم نهادینه نموده است برطرف نمایند.

همان‌گونه که گذشت، نوشته‌های عرفانی پس از شیخ، چیزی جز شرح و بسط مطالب وی نیست و

پس از دو کتاب «فصوص الحکم» و «الفتوحات المکیّة» که از نوشته‌های شیخ اکبر؛ ابن عربی است نمی‌توان نوآوری گسترده‌ای در میان کتاب‌های نوشته شده در عرفان که شماره‌ی آن نیز بسیار نیست، مشاهده نمود و متأسفانه، بسیاری از عرفان آموزان، تنها نوآموز در عرفان می‌باشند و به حفظ آنچه در کتاب‌هاست بسنده نموده‌اند و از خود فکری تازه و خلاق ارایه نداده‌اند. چنین افرادی باعث تقلید در عرفان اسلامی شده و زیان فراوانی به آن وارد کرده‌اند. چنین عرفان آموزشی، عارف چسبیده به عرفان و منفصل هستند و تنها آنچه را می‌گویند که دیگران گفته‌اند، ولی از خود فکر، تحقیق، تلاش، کوشش و تکاپو ندارند و تنها حافظان و امانت‌داران میراث گذشتگان به شمار می‌روند؛ بی آن که در رشد، ارتقا و تعالی آن دخالتی داشته باشند.

تقلید در عرفان سبب شده است که مفاهیم وارد در دیوان‌های شعری همانند سبک‌های تکراری آن همه دوباره‌گویی گردد و انسان با خواندن یک دیوان شعر به همه‌ی آنچه دیگر شاعران دانشمند گفته‌اند آگاهی یابد. افزوده بر این، شاعران با اطمینان به اندیشه‌های دیگران گاه مفاهیمی اشتباه را در شعرهای خود تکرار کرده‌اند.

هم‌اینک در عرفان اسلامی، متنی جامع، سالم،

گویا و پیراسته از مطالب غیر علمی وجود ندارد و برای مثال، با این که نوشته‌های محی‌الدین و قونوی از بهترین متن‌های عرفانی است، اما اشکالات اعتقادی، فلسفی، عرفانی، دینی و عقلی فراوانی را در خود جای داده است و هیچ یک متنی شیعی، ولایی، فلسفی و اعتقادی منقح، جامع و کامل نیست و همین مشکلات در دیوان‌های شعری شاعرانی که تابع اندیشه‌های آنان بوده‌اند راه یافته است و اگر علاقمندان به این دانش راه تقلید را پیش گیرند، آنان نیز در دام اندیشه‌های خطای آنان گرفتار می‌آیند.

عرفان ما با آن که بلندایی عالی و چشمگیر دارد، متأسفانه درگیر مباحث پوچ و تکراری و سخنان بی‌اساس و انحرافی و ناروای بسیاری گشته که هر یک به تناسب خود ضربه‌ی محکمی بر پیکره‌ی این علم که هم مادر و هم عروس علوم دانسته می‌شود، وارد ساخته است.

منابع بسیاری از مسایل و مبانی عرفانی، منقولاتی مخدوش و بی‌اساس و مطالبی سست و غیر برهانی و همراه با تعصب و خودمحموری است که بیش‌تر، مبانی و معتقدات کلامی است و آن نیز از نوع انحرافی و باطل آن می‌باشد و این امر چهره‌ی عرفان الهی را به ظاهر آلوده ساخته است.

عرفان و عزلت

عارفان بزرگ ما با تمام ظرافت‌ها و دقت‌هایی که در مسایل و مبانی معرفتی به کار برده‌اند؛ به گونه‌ای که در مباحث شناخت هستی و معارف بلند الهی به مراتب از دیگران پیشی گرفته‌اند و همواره پیشتاز یافته‌های عمیق عرفانی بوده‌اند و دیگران را؛ هر کس و هر چه بوده است، در مسایل عقیدتی تحت تأثیر خویش قرار داده و گدایان این کوی و برزن نموده‌اند؛ ولی خود با کمال تأسف درگیر حوادث شوم اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بوده‌اند.

سرگردانی، انزوا، زهد منفی و بی‌میلی به مظاهر مادی عالم و آدم که در دیوان‌های شعری بسیار تشویق می‌شود، مسیر مشخص و طریق و روش پویا، متحرک و زنده را از چنین شاعرانی و باورمندان به آن‌ها سلب نموده است؛ به طوری که نمی‌توان آنان را در هیچ قیام و حرکتی اجتماعی پیشتاز دید و عرفانی را که رهبری آن با عارف است، در هیچ یک از جهات اجتماعی کارآمد نمی‌باشد و به عکس، آنان گوشه‌ی انزوا را همچون قفس، محل و مأوای خلوت و خلسه و جایگاه چله‌های طولانی خود قرار می‌داده‌اند.

انزوا حتی در تحقیقات عرفانی نیز رخ نموده و آنان در کاوش‌های عقلی و امور دینی و عرفانی خود نیز منزوی، گوشه‌نشین و تک‌رو بوده‌اند. آنان

در انزوا می‌اندیشیده‌اند و در تنهایی می‌نوشتند و تنها بحث را با شاگردان خود پی می‌گرفته‌اند و با هم‌ردیفان و رقیبان خود، تعاون و نشست علمی در سطح کلان نداشته‌اند تا مشکلات را با تفاهم برطرف نمایند و همین روش علمی سبب شد که آن‌ها تک‌اندیش شوند و همچنین نتوانند شاگردانی را که استعداد ویژه‌ی عرفانی دارند پرورش دهند و عرفان را اجتماعی و عمومی نمایند و نتیجه این شد که بسیاری از این نردبان بلند توحید و رفعت مقام معرفت محروم ماندند و این بلندا تنها به دسته‌ای خاص ویژگی یافت.

می‌توان بخشی از مصایب و نابسامانی‌های فراوان دنیای کنونی را ناشی از گوشه‌گیری و دنیاگریزی عارفان و حکیمان و عالمانی این‌گونه دانست.

چه می‌شد کسی عارف باشد و در میان جامعه و مردم و در میدان سیاست و جنگ عارف باشد نه در کنج عزلت و خمودی و گاه در اطراف دوره‌های دود، حشیش و بنگ و در پای منقل‌های گرد و کشیده‌ی نقره‌ای.

چه می‌شد کسی که عارف است دستگیر خلق و مربی جامعه باشد؟ چه می‌شد عارف در جامعه، قاضی، تاجر، وکیل، وزیر، حاکم و گرداننده‌ی جامعه نیز باشد؟ عرفان کناره‌گیر و دور از جامعه

زحمتی ندارد. آیا عرفان یعنی ترک همه‌ی مظاهر جمال و جلال حق؟ مگر این دنیای مادی، ظهورات اسما و صفات حق نیست؟ چه می‌شد اگر همه‌ی مردم دنیا عارف می‌شدند؛ ولی نه بر پایه‌ی هیچ و پوچ؛ بلکه بر پایه‌ی حقیقت و هستی؟ آیا این عرفان می‌تواند حق خود را به جامعه ادا کند یا اصلاً حقی برای جامعه قایل نیست؟ آیا کاخ عظیم عرفان می‌تواند بر پایه و اساس هیچ و پوچ و خیال و توهم که از آموزه‌های ابن عربی در نگاه به خلق است باقی بماند؟ آیا استعمار - این عفریت پلید - ناخودآگاه، گریبان این چنین مردمان صالح و این گروه از عرفا را نگرفته و ناخودآگاه، این توحید عظیم را به شرک و خمود و انحراف و کسادی مبدل نموده است؟ آیا «خود را باش» شرک نیست؟ آیا این عرفان (شناخت)، خود را از شناخت جامعه و دنیا محروم نساخته است؟ و آیا عرفانی این چنین، همانند کوزه‌گرانی که صاحب کوزه‌های شکسته‌اند نیست و آیا چنین وضعیتی، عرفان را اسمی بی‌مسماساخته است؟ آیا می‌توان کندی، خمودی، سستی و تنبلی را عرفان نامید؟ هرگز! ولی با تأسف فراوان، تاریخ عرفان، گواه سکوت و انزوا و عزلت‌گزینی فراوانی از عرفا می‌باشد!

انسان، شیفته‌ی عرفان و محبت و توحید و مست جام مهر و وفا و بنده‌ی وحدت و صفا و

شاهد راز دل و یابنده‌ی مردان حق و رونده‌ی طی طریق است؛ ولی نه در عدم، نه در نیستی، نه در پوچ، نه در هیچ، نه در توهم و خیال و نه در انزوا و تنهایی یا در ریش و سبیل و کشکول‌گدایی.

عرفان، شناخت و آگاهی است. عرفان، بیداری و هوشیاری است؛ ولی شناخت و آگاهی و بیداری و هوشیاری واقعی نسبت به حقیقت، واقعیت، هستی، خدا و دنیا که همه مظاهر اسما و صفات حق هستند. عرفان و ذکر و فکر و وصول باید بر پایه‌ی حقیقت و واقعیت هستی و جامعه استوار باشد و توحید باید با تعهد و احساس مسؤولیت نسبت به جامعه همراه باشد. عارف باید مرد اجتماع و کار و کوشش و کارزار باشد. مسجد عارف باید متن جامعه و اجتماع باشد؛ نه کنج هیچ و پوچ عزلت.

ذکر و فکر عرفانی باید در همه‌ی زوایای اجتماع پیاده شود؛ در خانه، در مسجد، در محیط کار و فعالیت و در میدان جنگ و مبارزه. عارف مهربان باید مبارز، جنگجو و دلیر باشد. باید در مسجد، ذکر و در سلوک، فکر و در میدان کارزار، سلاح و دلبر او باشد. عارف نباید اجتماع را به دست مشرکان و کافران واگذار کند، توحید را نباید اسیر دست دیوانگان سازد؛ بلکه باید اجتماع را با سلاح ایمان یاری کند و آن را انیس عرفان سازد.

جامعه باید جامعه‌ی توحیدی و عرفانی گردد و همه باید عارف گردند و عرفان و توحید نه در شخص؛ بلکه باید در جامعه پیاده گردد.

عارف باید فعال، مسؤول و پیش رو در میان جامعه و مردم باشد. در جامعه‌ای توحیدی، عارف باید قاضی و قاضی باید عارف باشد. عارف باید وکیل و وکیل باید عارف باشد. حاکم باید عارف و عارف باید حاکم باشد و کلام حق و تمام سخن این است که عرفان، حق است؛ ولی انزوا باطل است و عرفان حق است؛ ولی تنهایی باطل است؛ باطلی که گذشتگان ما خودآگاه یا ناخودآگاه به آن مبتلا بوده‌اند و دیگر نباید آن را تکرار نمود. هیچ مسلمان آگاهی با هر اندیشه‌ای که دارد، نباید خود را از هم‌نوعان خود جدا و تنها ببیند و گرنه هرگز نمی‌تواند شناخت کامل به دست آورد و تکلیف خود را نسبت به جامعه‌ی توحیدی خود ادا نماید.

به امید روزی که زمزمه‌ی ذکر و ترنم عرفان در میدان مبارزه و دلیری با صدای پرصلابت صلاح و سلاح دم‌ساز گردد. آن‌گاه است که دیگر شرک و بت‌پرستی از جهان رخت بر می‌کند و استعمار مهیب از دنیای ما کوچ می‌کند. به امید روزی که این عارفان، حامیان دین و حافظان نوامیس مسلمانان باشند! روزی که عرفان واقعی، بدون بوق و سبیل، رهبر اندیشه‌ی بشر باشد. روزی که دیگر

بی تفاوتی‌ها کنار رود و عارفان، مردم جامعه را زیر پر و بال اندیشه و نبوغ خود گیرند، روزی که روز رهایی از هرگونه کج‌روی و انحراف است.

توصیه به انزوا طلبی عارفان و قلندر مسلکی و درویش‌پیشگی در بسیاری از کتاب‌های عرفانی - اعم از مثنوی یا منظوم - و به‌ویژه دیوان‌های شعری دیده می‌شود و این کتاب‌ها با تمامی ظرافت‌ها و نازک‌اندیشی‌های خاصی که در آن به کار رفته است، متأسفانه، انبوهی از مباحث زاید، تکراری و اندیشه‌های باطل و بی‌اساس هیأت، کلام، فلسفه و بسیاری از مکاشفات خیالی را در خود جای داده که هر یک از این نابسامانی‌ها خود به‌تنهایی موجب تحیر و یا گریز هر تازه‌وارد شده که این گریز یا تحیر خود قضاوت‌های ناروا و بی‌حسابی را به دنبال داشته است.

یکی دیگر از مشکلات و آسیب‌های عمده‌ای که در دیوان‌های شعری دیده می‌شود تصویری است که آنان از خداوند و وحدت شخصی وجود دارند که توضیح این امر و چگونگی آن پیش از این گذشت.

در این جا تنها خاطر نشان می‌گردد که عرفان توحیدی که روح حیات بشری است با کمال تأسف و اندوه، اسیر دستِ آلوده‌ی استعمار گشته و در نتیجه، این موهبت الهی نیز در پنجه‌ی خشن

استعمار و چهره‌ی عفریت بی‌مرام، آلوده به تظاهر و خودنمایی و بدعت‌ها شده است.

استعمار، در کنار عارفان بزرگ اسلام و مردان عظیم و چهره‌های نابغه‌ی الهی، عناصر ساختگی و مرشدان سودجوی عارف‌مآب فراوانی را قرار داده تا راه حقیقت و مرام طریقت - که حقیقت و کمال شریعت است - در نزد همگان بی‌ارزش و تاریک گردد و چون عنصری زشت و نازیبا ظاهر گردد تا جایی که علم عرفان و آموزش آن همانند دیگر مواهب الهی از دست اهل آن بیرون شده و اندک اندک و به مرور زمان به صورت حزبی و دسته‌ای در حاشیه‌ی دین و دنیا، با نام اسلام، اسیر فعالیت‌های سیاسی استعمارگشته است.

توحید و وحدت و پاک‌باختگی آن مردان الهی با چهره‌ی خانقاه و بوق و «من تشا» و ریش و سبیل و «بوق علی شاهی» و «دوغ علی شاهی»، و مانند آن، معامله و معاوضه شده و جای خود را به آن واگذار نموده است؛ چنان که در میادین عرفانی، دیگر اثر و خبری از عرفان توحیدی و حتی عرفان دیروز یافت نمی‌گردد. در این محافل عرفانی همه چیز یافت می‌شود غیر از عرفان و در پایان آن محافل نیز فقط برای خالی نبودن عریضه، خود را به شامی ساده و چند شعر و بیان کراماتی چند - راست یا دروغ - از پیشینیان، مردم ساده و ناآگاه را سرگرم می‌کنند. این

در حالی است که فراوانی از این سردمداران در خدمت استعمار و بازیگران سیاسی قرار دارند و دسته‌ای از آن‌ها فقیرنمایی هستند که باید نام آن‌ها را در شمار فقیران میلیونر و میلیاردر و یا به مراتب خیلی بالاتر از این ارقام قرار داد؛ هرچند این سخن در باور افراد ناآگاه نگنجد و در واقعیت آن تردید داشته باشند. استعمار، چنان این بدنامی را نهادینه و فرهنگ نموده که اگر کسی چیزی داشته باشد، هرگز حاضر به اظهار آن نمی‌باشد و با آن که در قرآن کریم و روایات بسیاری از حضرات معصومین علیهم‌السلام به نام ذکر و مناجات به ما رسیده و با آن که اسلام دین درک و شعور و عشق و حال است؛ ولی هرگز کسی جرأت ندارد که از آن استفاده نماید تا جایی که شاید در بعضی موارد، استعمال الفاظی همچون «هو» مجوز شرعی ندارد. استعمار از لفظ «هو» که سراسر قرآن کریم و دین را فرا گرفته، همچون واژه‌ی اسرائیل نگذشته و چه فتنه‌ها از این لفظ بپا نموده است و آن همه کیمیای ذکر و اندیشه را که اثرات بسیار وجودی و ایجادی در دل سالک دارد از فرهنگ مردم و عالمان خارج نموده و تمام سیر و سلوک و اخلاق عرفانی را تنها ابزار دست سبیل و ریش نموده است، آن هم به سبک خانقاهی که فراوانی از آن‌ها با هر مرام و مسلکی می‌سازند و اهل آن همیشه دعاگوی هر استعمارگری می‌باشند.

دسته‌ای از آنان حلقه‌های وسیع ذکر در سطح زنان و مردانی دارند که از هیچ زشتی باز نمی‌ایستند، ذکر «ناد علیاً مظهر العجائب» را هر هفته تکرار می‌کنند و این ذکر را همچون اهل کلیسا مشکل‌گشای همه‌ی گناهان و سرپوش بر نواقص سراسر هفته قرار می‌دهند. این بازی استعمار با توحید به ظاهر عرفانی است که شاید در این عصر بسیار روشن باشد و نیاز به بررسی بیش‌تر نداشته باشد؛ اگرچه چگونگی و رموزگردانندگان داخلی و خارجی آن، بررسی بسیاری می‌خواهد که فرصت دیگری را اقتضا می‌نماید.

باشد تا عرفان اسلامی بر اساس دریافت‌های حصولی و حضوری، و عرفانی و برهانی و خالی از هر پیرایه و دور از هر کشف خیالی، به‌طور کامل شکل گیرد و عرفان، این تنها مأخذ مباحث بلند معرفتی، اساس سالم خود را باز یابد.

برای نیل به این هدف مقدس باید بعد از تحلیل مباحث و بررسی دلایل و کاوش در بازیابی مبانی، آن هم به‌طور صحیح، در راستای بازشناسی و بازیابی مسایل و تنظیم مراتب، متنی کامل بر اساس توحید خالص با همان دید بلند عرفان ترتیب داد تا رهروان سیر و سلوک و عاشقان شاهد و ناظر را از هرگونه انزوای اجتماعی و دشمن‌پروری باز دارد و عرفان اسلامی، دور از هر پیرایه و بدآموزی به

صحنه‌ی روزگار و صفحه‌ی جان و دل انسان باز گردد.

باید دانست که این خود امری بس مهم و کاری دشوار است و جز با دست چیره‌دستی دلسوخته و راه‌یافته‌ای خوددباخته میسر نمی‌باشد.

باشد تا سرسپردگانی برگزیده و شب‌زنده‌دارانی به مقصد رسیده، عرفان را از تمامی آنچه هوا و هوس نامیده می‌شود بزدایند و این راه را برای راهروان آن هموار سازند.

نکته‌ی دیگری که شایان ذکر است این است که متأسفانه عرفان شیعی و متون درسی آن، صورت و چهره‌ی عرفان اهل سنت را دارد و هرچند عارفان شیعی همواره در عرفان آزادی عمل را در دست داشته و خود را گرفتار حد و مرزی جز عصمت و ولایت نساخته‌اند، ولی مرز و حصر اصطلاحی عرفان شیعی هنوز حالت حکمی فرهنگ امامت و عصمت را نیافته است و جای بسی تأثر است که چنین مردمی با چنان محتوای گویایی، به قول معروف: نان خود را بر سر سفره‌ی دیگران تناول می‌نمایند و همت تهذیب این امر را بر خود روا نمی‌دارند و در رفع این نقیصه کوشش نمی‌نمایند.

شایسته است در تمامی جهات و به‌خصوص در جهت عرفان، سینه‌چاکانِ دل ریش رسیده‌ای که عرفان را سرکشیده باشند و همه‌ی کاسه‌ی مهر،

محبت، وحدت و خلوت را نوشیده‌اند، در این زمینه گامی بلند و کوششی گسترده مصروف دارند و متنی کامل را که با فرهنگ شیعی و مدارک سالم و با مبانی محکم عصمت و ولایت هماهنگی کامل دارد تهیه نمایند تا یافته‌های عرفانی بر مجاری درست خود قرار گیرد. به امید آن روز.

مجموعه‌های شعری نگارنده

عشق بود و نمود و نهایت هر پدیده و فاعل هر کرده و نگه دارنده‌ی هر موجود زنده است. عشقی که بی نهایت سوز را بر ساخته‌ی خود وارد می‌آورد. کارگشای هستی عشق است و کارگاه عشق، هستی است. هستی جز عشق نمی‌شناسد و عشق خود شخص هستی است. عشق خود را هستی می‌بیند و هستی خود را عشق، و این دو مطلق بی‌اطلاق را حکایت می‌کند.

هر کس که عشق در سر ندارد به غفلت، مهر مرگ بر دل نهاده است و زنده نیست و زنده نیست هر کس که از عشق مرده باشد.

آنچه در همه‌ی مجموعه‌های شعری نگارنده برجستگی دارد وحدت شخصی وجود و رسیدن به مقام ذات حضرت حق تعالی و عشق به آن لوده‌ی هر جایی است؛ بدون آن که خلق به شبکه‌ی خیال گرفتار آید. این مجموعه‌ها تصویری نو از حضرت

حق تعالی و وحدت شخصی آن جناب و رسیدن و وصول به ذات بی‌همتای پرودگار و دیدار ذات مبارک آن مبارک ارایه می‌دهد. خداوندی که با دیده از او سخن سر داده می‌شود و با عشق از دیدار جمال زیبای او خبر گفته می‌شود:

عشق است مرا پیشه در این دور زمان

عشق است مرا ظاهر و پنهان جهان

عشق است مرا معرکه‌ی بود و نبود

من عاشق و هستی تو مرا عشق نهان

عارف، نه چون اهل ظاهر به صید شبکه‌ی واژه و عبارت در می‌آید و نه همچون فیلسوف خالی از شهود، به بازی با قیاس و استدلال سرگرم می‌شود.

عارف، کمال فلسفه را عرفان و عرفان را شکوفه‌ی عقل و عقل را حقیقت شرع و شریعت را

چهره‌ی گویای دین، قرآن و سنت می‌داند و تقلین را اساس دیانت می‌شناسد و ذهنیت اندیشه را

وسوسه و حقیقت تفکر و دانش را چهره‌ی ظهور ربوبیت می‌یابد. ذهن وی همان خارج است و

خارج را خالی از کثرت مصداق می‌داند و همه‌ی پدیده‌های علمی - عینی هستی را تجلیات ربوبی آن

جناب می‌یابد. پویندگان این راه چه بسیار کم و

راه‌یافتگان حقیقی و سالکان سینه‌چاک آن یار چه

بس اندک هستند: «واحد بعد واحد و وارد بعد وارد»؛ هر چند مدعیان آن، چه بسیار می‌باشند.

یافتن، فریاد ندارد. رسیده دعوا نخواهد. او در عالم لا، مقام گزیند و از منزل تستر و کتمان در عین فقر و فنا، صاحب بقا و تمکین شود و لبیک و بلی سردهد.

همان طور که گفتیم حکمت و فلسفه، عرفان و عارف را تکذیب نمی‌کنند اما عارف در مرتبه‌ای قرار می‌گیرد که بر حکیم و فیلسوف چیره می‌گردد. او می‌بیند و این می‌داند؛ آن علم است و این معرفت است؛ آن کلی است و این جزئی است. علم عارف جزئی است و تشخیص اشیا را پی می‌گیرد، اما علم فیلسوف کلی است و اشیا را به صورت حصولی و مفهومی در می‌یابد. عارف حضور اشیا است و حکیم حصول اشیا و این‌گونه است که عرفان و فلسفه و عشق و عقل یک‌دیگر را تصدیق می‌کنند اما در شعرهای قلندری و درویشی میان عقل و عشق عناد انداخته می‌شود و غالب آنان عشق را امری غیر از عقل می‌دانند و عشق را جنون و عقل را نارسایی می‌شمرند و این نظریه اساسی ندارد.

عشق و عرفان شکوفه‌ی عقل و حکمت است. حکمت و عقل گُلّی است که عرفان شکوفه و غنچه‌ی آن است. وقتی که شکوفه‌ی حکمت باز می‌شود میوه‌ی عرفان را به بار می‌آورد. عرفان، ظهور حکمت است و هیچ‌گاه عرفان با فلسفه و

عاشق با عاقل سر جنگ ندارد و در واقع باید گفت: حقیقت عقل همان عشق و عشق ظهور زیبایی عقل است.

مجموعه‌های شعری نگارنده که در حال حاضر ارایه شده بیش‌تر مربوط به دوران کودکی تا جوانی است و در آن زمان‌ها سروده شده و حکایت خاطره‌های آن زمان است که به عنوان فصل نخست از آن ارایه می‌گردد.

دورانی که به سنگینی سپری می‌شد و دستی در تمام آن مدت سیر، همراه خودنمایی می‌کرد و با چهره‌های مختلف، مهره‌های گوناگون تاس و نرد و نمود متعدد این شطرنج پیچیده را در سیر نزول و صعود کیش و مات قرار می‌داد!

در ابتدای آن دوران، در هر گذرگاهی که خود را مشاهده می‌کردم، با تمام دیدهای مختلف، تنها دیده‌ام بر چشم کسی می‌افتاد که همیشه و در هر رؤیتی آن جناب را دیده بودم و آن حضرت را در شعرهای خود با عنوان «شاهد هر جایی» و «لوده‌ی مست» آورده‌ام.

با آن که ظاهری نسبتاً آرام داشتم، ولی باطنی بس ناآرام و روحی انباشته از تپش و دلی دردآلود را با خود می‌کشیدم که جانم را هر لحظه غم‌بارتر می‌ساخت. بی آن که بدانم چیستم و کیستم، همیشه

در خود، غرق و از خود بریده و بی خود و همراه خود سیری را دنبال می‌کردم که گویی از پیش برایم طراحی گردیده است.

نه مجبور بودم و نه مختار؛ نه دیوانه و نه هوشیار؛ خودباخته‌ای بیدار و دلداده‌ای بیمار و شیدایی بی‌قرار بودم که گویی خماری خواب و سستی بیداری او را حیران و خواب‌آلود و ناآرام ساخته است.

با آن که خود را بیش‌تر در مسجد و مدرسه می‌یافتم؛ ولی هرگز دل در مسجد و مدرسه نداشتم و گویی که دل هوایی بود و یکسر هوای یاری را داشت و با آن که همیشه بر سر هر گذر او را می‌دیدم گویی هرگز او را ندیده و از او تنها حکایتی شنیده و یا نشانی داشته‌ام. گاهی من او را دنبال می‌کردم و زمانی او مرا دنبال می‌فرمود و بی آن که حضورش مرا آرام سازد، هجرانش مرا به راه می‌کشاند و با آن که سوز و دردی فراوان بر دل داشتم که این اشعار بیش‌تر حکایت آن درد است، هرگز دم نمی‌زدم و آن چه بر من می‌گذشت در درون پیچیده‌ی خود پنهان می‌ساختم؛ چنان که گویی خوف از عنوان و هراس از عیانش داشتم.

غوغای باطن در شب و حوادث زندگی ظاهر در روز، چنان دست به دست یک‌دیگر می‌داد که گویی

تمام حوادث باطن و مسایل ظاهر برای تیزی و تندی و آبدیده ساختن من با یک‌دیگر هم‌پیمان گشته‌اند.

از مسجد به مدرسه و از مدرسه به مسجد و از خانقاه به کلیسا و از کلیسا به دیر و حتی بت‌خانه و از هر جا و بی جا که قدرت بیان و مصلحت عنوانش را ندارم، و از خانه‌ای به خانه‌ای و از سقفی به سقفی چنان در سیر و سلوک و در رنج و اضطراب بودم که گویی تمامی برای من زندانی بیش نمی‌بود و برای گریز از تمام آن‌ها می‌کوشیدم تا پر کشم و از دیار یاری ناآشنا خبری یابم و از آن یار بی‌قرار اثری پیدا کنم و خود را به شکلی راهی آن دیار و یار سازم.

البته، هرچه از این سوز و هجر بگویم هرچند به زبان شعر باشد، چیزی از کشیده‌ها و دیده‌هایم بازگو نمی‌شود و تمام باطنم در لایه‌ای از ابهام هرچه بیش‌تر پنهان باقی می‌ماند؛ زیرا آن کودکی پرخاطره، با آن پیچیدگی باطن، در هیچ لفظ و قولی جای نمی‌گیرد و دهان، اندازه‌ای برای بازگویی آن ندارد.

در خواب و بیداری، ناآگاه و آگاه، در حال هوش و نوش، آنچه لازم بود بر من عبور داده می‌شد تا جایی که هرگز دلم آرام نگرفت و جان لبریز از

محبت آن دلبر، سیر نگشت؛ به طوری که دیدم عاشقم و عشق او مرا بیدار می‌دارد و چشمم را فراوان چشمه‌سار می‌سازد و دهانم را با ذایقه‌ی آن خوش می‌دارد و نوایم را با ترنمی نو آشنا می‌سازد و در خود او را دیدم و احساسی یافتم که هرگز تا امروز لحظه‌ای سستی و سردی در وجودم رخنه نکرده است.

در این دوران بود که شعر در من جوشیدن گرفت و بی‌آن که در پی یافتن آرایه‌های ادبی و در بند فنون شعری و حسن آراستگی و ترکیب لفظی باشم، شعر همسفری همیشه همراه من گردید و با زبان شعر چهره‌ی عشق و عاشقی را در لایه‌ی ابهام و پنهان حکایت می‌کردم و می‌توان رشحه‌ای از غنج و غمز و دلالی که معشوق ازل در دلم فرو می‌ریخت را در آیینی این اشعار به تماشا نشست. در آن ایام، آه و لوله‌ی شاهد هرجایی مرا به عشق و مستی و جنون و حیرانی کشانید و آب پاکی بر سر تمامی هستی ریخت که با این آب، دیگر تمام ظواهر در نظرم کم‌رونق جلوه کرد. دیگر نه دوستی کسی و نه دشمنی کسی، نه بودن با کسی و نه تنهایی و بی‌کسی، هیچ یک در این کالبد حق مؤثر نمی‌افتاد و دل فقط و فقط در گرو آن معشوق بی‌پروا گرفتار بود و خود را در هر حال و با هر شرایطی دردمندی

نالان و دیوانه‌ای هوشیار و ثابت قدم در ره هجرش می‌دیدم.

تنها چیزی که برایم اهمیت نداشت این بود که چه می‌شود و چه باید بشود. دل از تمام اقبال و ادبارها بریده بودم و با آن که اوج و حضیض فراوان رخ می‌داد، ولی هرگز دل از امری در هراس نمی‌افتاد و هیچ لحظه‌ای بی‌آن دست غیبی و بدور از آن شاهد هر جایی دیده باز نداشته‌ام.

این حالت را با تمام غربت و تنهایی و نهایت پنهان‌کاری در سنین زیر بیست سال داشته و با آن که موقعی پیش می‌آمد که از حرکت کندی برخوردار بودم، ولی هرگز از حرکت باز نمی‌ایستادم و پریشانی را با حضور آن جناب از خود دور می‌داشتم و همیشه با خود این جمله‌ی آقام علی را در دعای شریف کمیل زمزمه می‌کردم: «هَيْهَاتَ أَنْتَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ تُضَيِّعَ مَنْ رَيْبَتْهُ أَوْ تُبْعَدَ مَنْ أَدْنَيْتَهُ أَوْ تُشَرِّدَ مَنْ آوَيْتَهُ أَوْ تُسَلِّمَ إِلَى الْبَلَاءِ مَنْ كَفَيْتَهُ وَ رَحِمْتَهُ»؛ خدایا تو بزرگ‌تر از آنی که دست‌پرورده‌ی خود را خراب کنی و خرابی تو آبادی است و تو بزرگ‌تر از آنی که کسی را که به خود نزدیک کرده‌ای، دور سازی و دور سازی تو نزدیکی است و تو بالاتر از آنی که کسی را که برگزیده‌ای رها سازی و باصفا تر از آنی که فردی را که کفایتش کردی و رحمتش

نمودی در بلارها سازی و او را به آب دهی، جز آن که حکمتت جدا سازی او را اقتضا نماید.

در سنین کودکی که هر دلی نیازمند انس و مهر و عطوفت است، اگر انس و الفت الهی دل یتیمی چون مرا سیراب نمی‌کرد، هرگز روح نشاط و سلامت را در خود زیارت نمی‌کردم؛ زیرا همه‌ی انسان‌ها و مردمانی را که در اطراف خود می‌دیدم، یا در آن‌ها چنین حالاتی را مشاهده نمی‌کردم و یا کم‌تر چنین حالاتی را داشته‌اند و با حالات من دهل دریده‌ی سینه‌چاک و دل سوخته‌ی بی‌باک و از دنیا دست شسته‌ی آزاد، هرگز مشابهتی رخ نمی‌داد و این دل بی‌دل را دلبری جز حق و مأنوسی جز لطفش سرمست نمی‌ساخت، همین امر علت فراوانی از تنهایی‌های من بود و همین امر باعث می‌شد که به راحتی از سر غیر برخیزم و دل بر کسی نبندم؛ زیرا دل‌باخته، تمسک بر غیر ندارد و این چنین امری بیهوده می‌باشد و با حضور حق و لطف آن مطلق دل به غیر نیاز و حاجتی ندارد.

در آن زمان‌های دور دور، هنگامی که در خود نظاره می‌کردم و سینه‌ی دل و قلب جانم را مشاهده می‌نمودم، چیزی جز سوز و درد و آه و هجر و سینه‌ای بس شکسته شکسته و دلی بس پاره پاره و قلبی بس سوخته سوخته و آهی پر درد و دمی

پر دود و حالی پر سوز و هجری جانکاه در آن نمی‌دیدم؛ چنانچه گویی این دل همچون آبگینه‌ای بلورین، شکسته شکسته و ریز ریز و خرد گشته و جانی بس دردمند که گویی تمامی سوزن عالم سوزن سوزنش کرده و سوراخ‌های بریدگی‌هایش را بجای دوختن شکافته است و آن را واژه واژه و کلمه کلمه و حرف حرف در زبان شعر به تماشا می‌گذارد.

با تمام این هجر و آه و حسرت و سوز و درد و غم و با همه‌ی این کمبودها و شکستگی‌ها، تنها مهر حق التیام بخش و رونق جانم بوده است. از تمام آنچه که در خود دیدم و بسا خود داشتم و از آن درس آموختم، تنها درس توحید و غم و درد و هجر و سوز و ساز بود که باطن جانم را چون کشتی

طوفان زده‌ای در دریای بی‌نهایت به ساحلی روشن می‌دید و همچون زورقی شکسته بر آب می‌نشست و می‌نشست و همین نشست بود که زمینه‌ی تمام بازیابی‌های سنین بعدی عمر کوتاهم گردید که هرگز مجال بیان چیزی از خود و زبان گفتاری از غیر کودکی خود را به خود راه نخواهم داد و آنچه در این کوتاه سخن عنوان گردید، ورق پاره‌ای از حیات کودکی‌ام بود که در لابه‌لای نوشته‌هایم پیدا شد و آن را به طور ملموس و غیر مشخص بیان نمودم که هم حرفی از خویش به میان نیامده باشد و هم آن

ورق پاره از دست نرفته باشد و با آن که اجازه‌ی گفتار بیش از این را از خود ندارم، ولی خلاصه‌ی کودکی‌ام، خود حکایت از رنج و درد و رؤیت و حضور حیات ناسوتم می‌کند و در این اشعار که به کنایه از آن سخن گفته‌ام می‌توان چگونگی آن دوران را تا حدودی باز شناخت.

برای نمونه، در آن دوران شعری گفته‌ام که بیش از سی سال بعد روی قبر عزیزی نوشته شد و حکایت گوشه‌ای از زندگی او بود. هنگامی این شعر سروده می‌شده که آن عزیز در گور خفته به دنیا می‌آمده است:

دو صد لعن و دو صد نفرین حق باد

بر آن تیری که شد از دست صیاد

دلم برد و ببرد او دل زدستم

برفت از هوش و رفتم من زهر یاد

او از هوش و من از هر یادی رفتم؛ چرا که تیری از دست صیاد رها شد؛ تیری که خدا خود آن را رها کرده بود و تیر نیز بلاست.

باید توجه داشت که صیاد لعن نمی‌شود، بلکه تیر وی لعن می‌گردد. نفرین‌ها به آن تیر است. وقتی تیر آمد دل از هوش برفت و دلم را با خود برد. بسیاری از حوادث و موضوعاتی که در این اشعار آمده و سند ماجرای آن کتوم پرماجراست،

شناخت آن برای غیر هیئات است و ضرورت نیز ندارد. باشد تا در پیشگاه عدل الهی در مقام «اقرء کتابك» همه‌ی آن پنهانی‌ها آشکار دل همگان گردد. به طور خلاصه باید بگوییم با آن که هیچم، دوران کوتاه زندگی‌ام آکنده از تلاش، کوشش، درد، سوز، هجر و وصال آن یار شب سوز بوده است. اگرچه از سه سالگی یافته‌ها و اندیشه‌ام را بخوبی می‌شناسم، همواره و پیوسته از آغاز بلوغ، قلم به دست گرفته و به تألیف، تصنیف، نقد و تصحیح آثار پرداخته‌ام. شب برایم چون روز، و خواب اندک روز برایم همچون تمام شب است. روزی فارغ از تلاش نبوده‌ام و شب همبستری با خواب؛ جز اندکی در تمام عمر، به خود ندیده و بیش‌تر شب‌های عمر را نخوابیده‌ام.

در سنین نونهالی، قبل از قیام پانزده خرداد ۴۱، حضرت امام علیه السلام را یافتم و با آن که تلاشی فراوان برای تحصیل و تحقیق و تدریس داشته‌ام، لحظه‌ای قامت قیام حضرتش از دل و دیده‌ام دور نمانده است. جز علوم صوری، آنچه به طور مداوم و بی‌وقفه مرا از طفولیت تا حال به خود مشغول داشته، حضرت حق، حقایق معنوی، علوم ربانی، علم تعبیر و ولایت، رموز اسما و صفات الهی، انس و حضور باطنی با حضرت قرآن کریم؛ این نامه‌ی عاشقانه‌ی الهی و دیگر امور گوناگونی است که

اظهار آن سر باد را می دهد بر باد و تنها بگویم که:
 من آن رندم که می دانم همه زیر و بم دلها
 اگرچه سر به پنهانم ولی طی کرده منزلها
 صبا و نافه و بویش بود یک طره‌ی مویم
 جهان ظاهر شد از رویم سخن کم گو زاهلها
 سراسر دلبران را من نمودم واله و حیران
 دل من سینه‌ی سینا زمن ظاهر شده گلها
 نگار دلربای من گرفت از خود نقابش را
 عیان، شور و شر از من شد، زمن باشد شمایلها
 مرا منزل بود امن و بود عیش و طرب هر دم
 جرس در کار من کی شد مرا کی بوده محملها
 شبنم روز است و من دورم زبیم موج و گردابی
 که از من بوده خود دریا زمن افتاده ساحلها
 رها از رنگ و سجاده زدم می بی همه باده
 بدور از چشم سالک داده پیرم جمله حاصلها
 چه جای کام و خودکامی چه باک از نام و بدنامی
 که نقش من زروی او دهد رونق به محفلها
 دم من در نی هستی نوای آفرین دارد
 نفیر نایم آدم را به رقص آورده در گلها
 بود موجودیم عشق و مرام و مذهب عشق است
 ابد را از ازل بینیم بدور از چنگ هایلها
 حضور و غیبتیم باشد همه از ذات حق حافظ
 نکـــــو آسوده از غوغا بریده بند مشکلها

۶۴

کم تر از سه دهه رغبت به استاد داشته‌ام و در
 بیست سالگی خود را از همه فارغ یافتم، ولی در
 همین مدت، اساتید فراوانی در رشته‌های گوناگون
 مرا یاری کردند؛ اساتیدی که برخی از آنان،
 چهره‌های گویا و خموشی از کتمان و کمال بودند و
 هر یک اَمّت و قیامتی به شمار می رفتند که عنوان
 نامشان در توان بیان نیست و چهره‌ی پنهان آنان مانع
 از شناسایی ایشان است.

نگارنده دارای چندین مجموعه‌ی شعری
 عرفانی است که آنچه اکنون ارایه می گردد محصول
 دوران کودکی تا جوانی است و می توان آن را نشانی
 از حقیقت آن یار شب سوز دانست که نظامی
 عرفانی را مطابق با واقع و جهان‌بینی فلسفی ارایه
 می دهد و در حقیقت این دیوان خود فلسفه‌ای
 منظوم یا عرفانی فلسفی است که سعی دارد خدای
 از پیش یافته و جهان‌بینی عرفانی خود را هماهنگ با
 آنچه در متن واقع وجود دارد و منطقی و برهانی
 دانسته می شود ارایه دهد و می توان آن را رویی
 دیگر از کتاب‌های فلسفی و عرفانی نگارنده دید.

«دیوان عشق»، «درد عشق»، «خون دل»، «نقد

صافی»، «دیدار یار» و دیگر مجموعه‌های شعری
 نگارنده حکایت عشق و خاطره‌ی زندگی کودکی و
 جوانی نگارنده است که شمه‌ای از چگونگی آن

۶۵

گذشت و برخی از راز و رمزهای آن دوران را حکایت می‌نماید و همه‌ی آن اهداف گفته شده را پی می‌گیرد.

آنچه در همه‌ی مجموعه‌های شعری ارایه شده از ناحیه‌ی نگارنده برجستگی دارد تصویری است که از حضرت حق و وحدت شخصی آن جناب و رسیدن و وصول به ذات بی‌همتای آن هر جایی و دیدار ذات مبارک آن لوده ارایه می‌شود. خداوندی که با دیده از او سخن سر داده می‌شود و با عشق از دیدار جمال زیبای او خیر گفته می‌شود؛ چنان‌که گفته‌ام:

وصل دلدار ازل در همه دم حاصل ماست

رونق و لطف سراسر نظر کامل ماست

بی‌خبر از سر غیر و همه دم قرب و حضور

شده کار من و این خود همه دم عامل ماست

نگارنده در میان اشعار خود، کنایات و اشاراتی دارد که نزد افراد عادی، به ظاهر نارسا، ملموس و تجسمی به نظر می‌آید، اما همه‌ی آن توحید و روشنائی است. چنین گفته‌هایی، اصطلاح خاص عاشقان طریق و آشنایان این فریق است و ویژگی‌های رؤیتی این حقیر را نیز دارد و برای دیگران جای گفتار و اشکال نیست و برای یافت معنای آن باید مسیر ویژه‌ی آن را پیمود؛ چرا که این سخنان، حکایت دیداری است که به الفاظ ماند و

وضع یک لفظ برای معنایی خاص، نزد واضع و یا پیروان آن قابل اشکال نیست؛ پس دریافت معنای این‌گونه عبارات را باید به اهل آن وا گذاشت؛ چنان که مردم، هر سخن و زبانی را به اهل آن واگذار می‌کنند؛ فارسی را به فارس و زنگی را به زنگ.

نقد صافی

یکی از مجموعه‌های شعری نگارنده استقبال و نقدی است که بر دیوان حافظ به زبان شعر نگاشته شده و نام آن «نقد صافی» است.

یکی از شاعران بنام عرفان که به «لسان الغیب»، «ترجمان الاسرار» و «طوطی گویای اسرار» شهره است، خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی است. عاشقی تشبیهی که دیده‌ی دلش به نور یقظه روشن شده است.

حافظ، نفوذ کلامی بس شگرف و قبول خاطری عام دارد که همه‌ی مردم ایران زمین و بلکه آگاهان به زبان فارسی در سراسر جهان به او اقبال دارند و آموزه‌های دیوان وی دل و جان مردم را پر نموده است و مردم ما بسیاری از عقاید و باورهای خود را بر اساس داده‌های اشعار وی هماهنگ ساخته‌اند.

حافظ گرایش بسیاری به علوم بلاغی داشته و در اشعار وی دقایق بلاغت بسیار به کار رفته و در واقع وی یافته‌های عرفانی خویش را در قالب

شعری که بر ساخت آن تعمد داشته ازایه می‌داده و در این راه از علم بلاغت کمک بسیاری می‌گرفته و وی بسیار در بند مناسبات لفظی و نازک‌اندیشی‌های بلاغی بوده است.

چنین نیست که حافظ از ابتدا تا پایان غزل خود یک معنا را پی بگیرد، بلکه وی در هر بیت از غزل‌های خود معنایی جدید را با خواننده در میان می‌گزارد و از این رو، هر غزل از وی معنا و مضمون بسیاری را در خود جای داده و همین امر آن را برای تفلّ و رسم فال‌گشایی که مردم آن را یافت روزنی به جهان غیب می‌دانند مناسب ساخته است.

عرفان حافظ و هستی‌شناسی او دویایه‌ی اساسی دارد: عشق و رندی یا قلندری. وی اندیشه‌های عرفانی و فلسفی خود را بدون اصطلاحات و تعبیر محض عرفانی یا فلسفی آورده است.

اندیشه‌ی حافظ ریشه در آموزه‌ها و عرفان شیخ اکبر؛ ابن عربی دارد و بسیاری از گزاره‌های عرفانی ابن عربی در دیوان حافظ منعکس شده است.

عرفان حافظ، عرفان محبی است و نه عرفان محبوبان بی‌دل و عاشقان محبوب و وی تنها توانسته به بیان ظرایف سلوک و عرفان به زبان عارفی محبی و در دیدگاه وی پردازد اما قادر بر بیان واقعیت‌های دیار عارفان واصل و وادی عیاران

سینه‌چاک و محبوبان سرگشته‌ی حق که عرفان حقیقی در نزد آنان است نمی‌باشد و این کتاب و حتی کتاب‌های درسی موجود در عرفان، فرسنگ‌ها از آن فاصله دارد.

حافظ در عرفان با آن که تنها جام یقظه را نوشیده اما چنین به سرمستی افتاده که خود را شهره‌ی عالم و آدم نموده است.

در دیوان حافظ به هیچ وجه نمی‌توان ردپایی از توحید جمعی بلکه از مراتب پایین‌تر از آن دید و با آن که حافظ عارفی تشبیهی است اما نتوانسته به چنین عرفانی تشبه جوید؛ چرا که حتی گزارشی از این عرفان را نداشته و استادی که از این عرفان با او سخن گوید ندیده است.

حافظ در دیوان خود درباره‌ی بسیاری از امور مبدء و معاد و آغاز و انجام آفرینش، و جایگاه آدمی در نظام خلقت، و از جبر و اختیار، سر قدر، عشق، عقل، علم، ریاضت و نقد و نکوهش دنیا و بسیاری از گزاره‌های فلسفی و عرفانی سخن گفته که همه نیازمند بازپیرایی است و «نقد صافی» بر این مهم بوده است که آسیب‌های معرفتی نظام معرفتی حافظ را شناسایی کند و با زبان شعر به نقد و تصحیح آن پردازد؛ نقدهایی که مهم‌ترین موارد آن به صورت کلی در پیش گذشت.

عرفان حافظ به قلندری تمایل دارد و وی کناره‌گیری و عزلت را ارج می‌نهد. حافظ با مقام شامخی که در بیان ظرافت‌ها و دقت‌هایی که در مسایل و مبانی معرفتی به کار برده و دیگران را با زبان سحرآمیز خود تحت تأثیر قرار داده است؛ ولی خود سرگردانی و انزوا و بی‌میلی به مظاهر مادی عالم و آدم را تشویق می‌کند و این امر سبب می‌شود که برگزیدن مسیر مشخص، طریق پویا و روش متحرک و زنده از علاقمندان به وی سلب شود؛ به‌طوری که نمی‌توان آنان را در هیچ قیام و حرکتی اجتماعی پیشتاز دید و عرفان وی در هیچ یک از جهات اجتماعی کارآمد نمی‌باشد. گوشه‌ی انزوا، قفس، محل و مأوای خلوت و خلسه و جایگاه چله‌های طولانی عارفان قلندر مآب بوده است.

یکی دیگر از مشکلات و آسیب‌های عمده‌ای که در دیوان حافظ دیده می‌شود تصویری است که از خدا ارایه می‌نماید و وی کم‌ترین بیان دقیق را از حضرت حق و وحدت شخصی وجود ارایه نمی‌دهد و همانند جناب ابن‌عربی جهت منفی وحدت را که اوهام دیدن خلق است در شعر خود دارد؛ آنجا که می‌گوید:

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد

این همه نقش در آینه‌ی اوهام افتاد

توضیح برخی از جهات این امر، پیش از این در عنوان توحید جمعی گذشت.

حافظ عارفی است که در سلوک صاحب روشی ویژه نمی‌باشد و از خود روشی در سلوک ندارد؛ هرچند روشن است که بیان وی شیرین و دل‌پذیر است و از این رو قبول خاطر عام می‌افتد اما آنچه از عرفان ارایه می‌دهد تقلیدی است و از این رو در رساندن پیام‌های عرفانی به معنای بلند و دقیق آن آسیب می‌رساند.

حافظ عارفی تشبُّهی است و به تَخَلُّق و تحقُّق نرسیده است. اولیای خدا که به تخلق و تحقُّق و تشخیص می‌رسند، رنگ و بوی دیگری دارند، اگرچه ممکن است هیچ کدام نیز نتوانند همانند حافظ به زیبایی شعر بگویند و دقایق علم بلاغت و مناسبات لفظی را در شعر خود بیاورند. شعر آنان شعر خون است و دود از دل شعر در می‌آورد.

حافظ، عالمی چیره‌دست و استادی بزرگ بوده که بر کتاب عظیم بلاغی مطول حاشیه زده و استاد این علم و کتاب یاد شده بوده و قرآن کریم را با چهارده قراءت می‌خوانده، هرچند شأن محقق خواندن قرآن با یک روایت است اما شعرهای وی از تشبُّه در نمی‌گذرد و هیچ یک رنگ و بوی عرفان عینی را ندارد.

پیش از این گذشت که عرفان و فلسفه و عشق و عقل یک‌دیگر را تصدیق می‌کنند ولی در شعرهای قلندری و درویشی و به‌ویژه در دیوان حافظ میان عقل و عشق عناد انداخته می‌شود و حافظ عشق را امری غیر از عقل می‌داند. او عشق را جنون و عقل را نارسایی می‌شمرد و این نظریه اساسی ندارد؛ چرا که عرفان، ظهور حکمت است و هیچ‌گاه عرفان با فلسفه و عاشق با عاقل سر‌جنگ ندارد اما حافظ می‌گوید:

جناب عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که سر در آستین دارد

در واقع باید گفت: حقیقتِ عقل همان عشق و

عشق ظهور زیبایی عقل است.

نقدهای گفته شده و دیگر نقدهایی که بر اشعار

حافظ وارد است به تفصیل با مطالعه‌ی «نقد صافی»

قابل دستیابی است و تطبیق دو عرفان گفته شده و

یافت تفاوت‌ها و شباهت‌های عرفان محبی و

محبوبی در این دیوان نیاز به نوشته‌ای تفصیلی به

نثر دارد که امید است در آینده با شرحی که بر آن

نگاشته می‌شود خود را بنمایاند.

